



The Wife Is First

همسر در اولویت است

کتاب اول: برنامه ریزی بلندمدت

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

۱۱- جبران خسارت

با ناباوری، جینگ شائو دستش را دراز کرد تا صورت مو هان جانگ را لمس کند. لمس سرد باعث لرزش قلبش شد، اما با لمس دوباره و بادقت، حرارت بدن را حس کرد، حرارت بدنی زنده.

از نور شمع استفاده کرد تا به او نگاه کند، به جز لب پایینش که به خاطر گاز گرفتن آثاری از خون داشت، آن شخص به همان زیبایی که به یاد می‌آورد بود، فقط با چهره‌ای کمی لطیف‌تر که باعث می‌شد به نظر برسد در اوایل بیست سالگی است.

چطور ممکن بود؟ جینگ شائو قبل ازین‌که ردای بالایی را پاره کند تا قفسه‌ی سینه اش را معاينه کند، برای مدت طولانی به آن فکر کرد. در هجدهمین سال دوره‌ی هونگ جنگ، با تیر به نزدیک قلبش شلیک شد و نزدیک بود او را بکشد. اما حالا، جای زخم آنجا نبود و باقی زخمهایش نیز وجود نداشتند، پوستش صاف بود، فقط کمی کمتر عضلانی نسبت به چیزی که در خاطرش بود.

در تاریکی، به سراغ محفظه‌ی کنار تخت رفت، کشو را بیرون کشید و دفتر ثبت آبی رنگی که درون آن بود را گشود. آخرین ثبت این بود: ناحیه وای آنچینگ هزار لیانگ نقره را با پنج هزار لیانگ نمک مبادله کرد، سال سیزدهم دوره هونگ چنگ، دومین ماه قمری، روز نوزده.

در سکوت کتاب را سرجایش برگرداند، جینگ شائو با نگرانی به اطراف نگاه کرد. این آشکارا حجله عروسی‌اش بود، او به شب عروسی‌اش در بهار سیزدهمین سال از دوره هونگ جنگ برگشته بود!

این سالی بود که او هان‌ها را بیرون کرده و پیروزی به ارمغان آورده بود. میان برادرانش او اولین کسی بود که توانایی‌هایش را به نمایش گذاشت و پدرش با مقام شاهزاده سلطنتی به او پاداش داد. هیچ‌کسی جرات زیر سوال بردن توانایی‌هایش را نداشت.

در سال بعدش، ملکه پدرش را تحریک کرد تا ازدواجی با پسر دوم مارکی بزرگ‌شمال به او ارزانی کند، امشب شبی بود که آن‌ها ازدواج کردند.

در این سال اون فقط نوزده سال داشت و هیچ چیز هنوز شروع نشده بود.
«هاهاها، بهشت منو به حال خودم رها نکرده! خدایان جدا به خوبی با من رفتار می‌کنند، هاهاها...»

بعد از این‌که از بہت درآمد و مطمئن شد این‌ها رویا نیست، جینگ شائو نمی‌توانست جلوی خنده‌ی شادی‌اش را بگیرد.

«امم...» ناله‌ای از کنارش خنده‌ی مسرورانه‌اش را قطع کرد.

به سرعت سرش را چرخاند تا به مو هان‌جانگ خوابیده که به لطف او بیدار شده بود نگاه کند، مژگان نازک و بلندش لرزیدند و به آرامی باز شدند تا چشمانی زیبا را نمایان کنند.

چه کسی گفته چیزی شروع نشده؟ اگر خدایان اجازه می‌دادند چند ساعت زودتر دوباره متولد شود بهتر بود، آنوقت جون چینگ اینطور آسیب نمی‌دید.

جینگ شائو در ذهنش دشنام داد درحالی که همزمان دستش را به سمت مو هان‌جانگ دراز کرد، می‌خواست او را در آغوشش بگیرد.

هنوز بدنش را لمس نکرده بود که آن شخص ناگهان به عقب پرید تا از او دوری کند.

«آه..» حرکت ناگهانی روی جراحت پایین تنهاش تاثیر گذاشت، رنگ چهره‌ی مو هان‌جانگ پرید.

«حرکت نکن!» جینگ شائو او را بی‌حرکت نگه داشت و حس کرد که بدنش زیر لمس دستش اندکی لرزید.

چاره‌ای جز اخم کردن نداشت، در شب ازدواج او حس می‌کرد در حقش بی انصافی شده برای همین زیاد نوشید، و بعد از مدتی نمی‌توانست به خاطر آورد که چه کار کرده بود.

تنها به یاد می‌آورد که روز دوم، وقتی برای دیدن امپراطور رفتند، او بر روی تالار ورودی از حال رفته بود.

او همیشه قوی و سالم بود، با توجه به اوضاع، احتمالاً زخم‌هایش سطحی نبود.

مو هان جانگ واقعا از حرکت ایستاد، فقط با یک جفت چشمانی زیبا که حالا پر از حقارت و ترس بود به جینگ شائو نگریست.

«تو...» جینگ شائو دهانش را باز کرد ولی نمی دانست چه بگوید. تنها توانست بچرخد طناب ابریشمی که رو به روی تخت بود را بکشد. پس از مدتی، خدمتکار از بیرون اتاق جواب داد.

«آب داغ آماده کنید، می خوام حمام کنم.» با صدایی قاطع دستور داد. صبر کرد تا خدمتکارها بروند سپس برگشت، همچنان نمی دانست چه بگوید، جینگ شائو دستپاچه سرش را خاراند.

«ترس.» جینگ شائو لحظه‌ای اندیشید پیش از آن که با ملایمت تسکینش دهد. «من... دیشب خیلی نوشیدم، واقعا منظوری نداشتم...»

«سرورم، آب داغ آماده است، مایلید برای حمام کمکتون کنیم؟» صدایی نسبتاً آرام و یکنواخت پرسید. جینگ شائو به یاد آورد که اینجا اندرونی اصلی است. طبیعتاً در شب ازدواج آب داغ همیشه آماده‌است. همچنین خدمتکارها به دلیلی این سوال را می‌پرسید، برای اینکه وارد نشوند و چیزی که نباید را نبینند.

«نه، همتوں مرخصید.» جینگ شائو با بی‌صبری گفت.

مو هان جانگ چیزی که گفته شد را شنید و آهی از سر آسودگی کشید. زیر یک مرد بودن برایش بسیار شرم آور و تحریرآمیز بود، و همچنین موقعیت خجالت‌آوری برایش بود، اگر توسط خدمتکارها دیده می‌شد...

«آخ... چیکار می کنید؟» مو هان جانگ هراسان شد. آن مرد درواقع لحاف را کنار زد و بغلش کرد.

«تکون نخور.» بعد از کنار زدن لحاف، نتیجه اعمالش آشکار شد، صرف نظر از نشان های آبی-بنفس بیشماری که روی تنش نقش بسته بود، میان پاهای باریکش پر از مایع قرمز و سفید کدر بود، ناحیه خصوصی اش حتی بدتر هم بود. جینگ شائو بیشتر اخم کرد، «میبرم بشورمت.»

بشورتش؟ مو هان جانگ به مرد رو به رویش نگاه کرد و نمی توانست او را درک کند. این شخص گفت می خواهد حمام کند، داشت کمکش می کرد تا شرایط را پنهان نگه دارد؟ اما چرا؟

مدتی پیش وقتی شکنجه اش می کرد، مو هان جانگ نمی توانست ذره ای دلسوزی حس کند.

«خودم میرم.» مو هان جانگ به سردی گفت. بعد از گفتن حرفش، ناگهان حس کرد حرفش نامناسب بوده و صدایش را پایین آورد. «به خودم اجازه نمیدم که سرورم رو به خاطر مراقبت از من به دردسر بندازم.»

جینگ شائو خشم و خودداری او را دید، و نتوانست جلوی لبخند ملايمش را بگيرد، حتما حس کرده بود که او به اندازه کافی صادق نیست.

چاره ای نداشت جز اينکه جلوی لبخندش را بگيرد، «توانشو داري؟ ازونجايی که تقصیر من بوده، ازت عذر می خوام.»

با اینکه زن و شوهر بودند، در چنین خانواده‌ای، یک وانگ یه نیازی به کوتاه آمدن یا تیمار کردن وانگ فی‌اش را نداشت، اما طوری که جینگ شائو این کار را کرد، اینطور نشان می‌داد انگار کاملاً طبیعی است.

هردویشان مرد بودند، او در اردوگاه ارتش بود از سربازان زخمی پرستاری کرده بود، خاطر جمع بود که می‌داند چه کار می‌کند.

مو هان‌جانگ در متقادع کردنش شکست خورد بنابراین راه دیگری نداشت جز آنکه بگذارد جینگ شائو ادامه دهد.

وقتی دید فردی که در آغوشش هست تقلانمی‌کند، با خشنودی او را تا پشت پاراوان حمل کرد، و علیرغم اینکه هنوز زیرپوش تنش بود، وارد وان شد.

به محض اینکه وارد آب شدند، مو هان‌جانگ تقلان کرد و از آغوشش بیرون آمد و رفت به لبه وان تکیه داد. جینگ شائو نرنجید، فقط زیرپوشش را درآورد و صورتش را شست تا از ناراحتی ناشی خماری خلاص شود.

وان حمام وانگ یه بسیار بزرگ بود، حتی با وجود دو مرد شلوغ نشده بود. مو هان‌جانگ یک حوله‌ی پارچه‌ای برداشت و محتاطانه نشانه‌های بدنش را تمیز کرد. مخفیانه مراقب حرکات آن مرد بود و دید شقیقه اش را ماساژ می‌دهد. به نظر می‌رسید دیشب واقعاً بیش از حد نوشیده بود.

جینگ شائو سرش را به طرفین تکان داد، تلاش کرد تا ذهنش را خالی کند. هنوز می‌توانست باد سرد لبه‌ی پرتگاه را کنار گوش‌هایش حس کند.

آب داغ باعث می شد همه چیز غیرواقعی به نظر برسد، همان موقع دستش را دراز کرد تا آن شخص را در آغوش بگیرد. بلاfacله آن مرد در میان بازوانش منقبض شد.

«می‌تونم خودمو بشورم...» مو هان‌جانگ شوکه شده بود، به سرعت دستی که در حال پایین رفتن بود را گرفت.

«برات راحت نیست که خودتو بشوری،» جینگ شائو نسبتاً رک گفت. «هر دومون مردیم، از چی خجالت می‌کشی؟»

مو هان‌جانگ به خاطر لحن از خود راضی اش زبانش بند آمد. تازه می‌خواست امتناع کند که یک انگشت وارد بدنش شد، باعث شد ناله کند.

«درد می‌گیره؟» جینگ شائو دید او لب پایینش را به دندان گرفته است و او را میان بازوanش گرفت، گذاشت آن شخص به او تکیه دهد. «خودت رو گاز نگیر، زود تموم می‌شه. اگه درد گرفت، می‌تونی منو گاز بگیری.»

شوخی را تمام کرد، سریع و با ملایمت تمام مواد را از بدنش خارج کرد. مو هان‌جانگ او را گاز نگرفت، فقط به آرامی ناله می‌کرد.

وقتی داخل بدنش کاملاً تمیز شد، جینگ شائو پارچه‌ای بزرگ گرفت و شخصی که در آغوشش بود را پوشاند.

بعد از این‌که او را به سرعت روی تخت قرار داد، چرخید تا داروی زخم را پیدا کند.

ملافه‌ها تعویض شده بود، مو هانجانگ نشست و پیرهن زیری‌اش را پوشید.
او دید آن مرد تنها با پیره‌نی نازک و پابرهنه، درحالی که آب همچنان از
موهایش چکه می‌کرد رو به روی قفسه ایستاده بود، نمی‌دانست چه بردارد.

حرکاتش موقع شستن بسیار ملایم بود، و نگاه درون چشمانش دروغین به
نظر نمی‌رسید، این باعث شد مو هانجانگ کمی سردرگم شود. به هر حال،
اگر سرورش با او بدرفتاری نکند، روزهای آینده‌اش بهتر خواهد بود.

«بیا، برات مرهم میدارم.»

در آن لحظه، مو هانجانگ با چشمانی گشاد، خیره به صورت زیبای آن
شخص نگاه می‌کرد. در حال اندیشیدن بود که همه‌ی افراد خاندان سلطنتی
جذاب بودند، اما حتی در میان آن‌ها چنگ وانگ مخصوصاً چشمگیر بود...
یک لحظه صبر کن، مرهم بگذارد؟!

«این... خودم انجام میدم.» بی‌درنگ بطری کوچک را از دست جینگ شائو
گرفت. به خاطر بخار حمام، جینگ شائو نمی‌توانست چهره‌ی قرمز شده‌ی
مو هانجانگ را ببیند، با این وجود آن‌ها الان در اتاقی روشن بودند. همه
چیز به طور واضح دیده می‌شد.

«ما قبلاً کارایی که زن و شوهرها می‌کنن رو انجام دادیم، از چی می‌ترسی؟»
وقتی دید که صورت آن شخص قرمز و قرمزتر می‌شود، گوشه‌ی لب‌های
جينگ شائو بالا رفت. روی تخت رفت و با استفاده از چابکی‌اش بطری را
قاپید.

مو هان جانگ با او در گیر شد اما در نهایت مجبور شد بیخیال شود، در عوض لحاف را روی سرش کشید. دور از چشم، دور از ذهن!

جینگ شائو بسیار از خودش خرسند بود. پاهای باریک را باز کرد و مقداری پماد بیرون آورد و روی زخم گذاشت. «قبل اینکه برم جنگ پدرم این دارو رو بهم داد. تاثیرش روی بند اومدن خونریزی و کاهش درد عالیه.»

پماد خنک و خوشایند به دردش اضافه نکرد، فقط زخم را تسکین داد. مسلماً مو هان جانگ می‌دانست این نوع دارو چقدر با ارزش است، که باعث درد نمی‌شود.

«چطور میشه چنین داروی با ارزشی تو این موقعیت استفاده شه؟» پنهانی از زیر لحاف نگاه کرد و مهربانی را در چشمان جینگ شائو دید. قلب نومیدش کمی آرام گرفت. مو هان جانگ خودش را مسخره کرد، او واقعاً رقت‌انگیز بود که با کمی دلسوزی از سوی دیگران خوشحال می‌شد.

«دقیقاً تو همین موقعیت‌ها استفاده از چنین داروی خوبی نیازه.» جینگ شائو مرهم را روی زخم گذاشت و به دو برجستگی لطیف و گرد خیره شد. با نگاه کردن به آن حس کرد که شکل و حالت زیبایی دارد... نگاهش را به اجبار از آن مکان زیبا دور کرد. قیافه‌ی من-هیچی-ندیدم به خودش گرفت و آن را با لحاف پوشاند.

روی تخت جای گرفت و یک کاسه سوپ هشیار‌کننده برداشت، جرعه جرعه نوشید. شروع خوبی نبود، اما قطعاً اوضاع را بدتر نمی‌کرد.

«سرورم چطور میتونن قسمت بیرونی بخوابند؟ قسمت داخل بخوابید.»
وظیفه زن بود که قسمت بیرونی تخت بخوابد، درنتیجه می تواند برای
شوهرش چای سرو کند و لباس تنش کند، این یک قانون بود.

مو هان جانگ نگران بود اگر به همین صورت بخوابند، جینگ شائو دیر به
جلسه‌ی صباحگاهی دربار برسد.

مو هان جانگ به سمتی که جینگ شائو بود جایه جا شد، اشاره کرد او باید
به قسمت داخلی تغییر مکان دهد. چه کسی فکر می کرد که حتی بعد از
اینکه مو هان جانگ به طرف لبه‌ی تخت رفت، جینگ شائو تکان نخورد؟

«تو که زن نیستی، چرا به این چیزها اهمیت میدی؟» جینگ شائو لبخند
زد و یک بطری کوچک دیگر برداشت، با نوک انگشتانش مقداری خمیر
بی‌رنگ گرفت.

«این دارو رو توی مناطق غربی بدست آوردم. اگر روی زخم‌های کوچیک
بزنی، فرداش هفت هشت برابر بهتر میشه. فقط باعث کمی درد میشه،
تحمل کن.»

بعد از این حرف، با نوک انگشتانش مرهم را روی لب پایین مو هان جانگ
پخش کرد.

دردش حسی شبیه زق زق فرو رفتن سوزن بود، مو هان جانگ ابروهایش را
بالا انداخت. می خواست دستش را دراز کند و روی آن فشار دهد اما جینگ
شائو جلویش را گرفت. «بهش دست نزن، یکم بگذره دیگه درد نمیاد.»

دستی که در کف دستش قرار داشت کشیده و صاف بود، موقع لمس کردن بسیار لطیف بود. آن مدل دستانی بود که کل سال حروف را می‌نوشت و نقاشی می‌کرد. در مقایسه با دستان خودش که از شمشیر استفاده می‌کرد بسیار متفاوت بود.

مو هان‌جانگ حس گزش را تحمل می‌کرد که دید آن شخص هنوز دستش را نگه داشته است، به ناچار سرفه‌ای کوتاه کرد.

«اه، بیا بخوابیم.» جینگ شائو به سرعت دستش را رها کرد، خدمتکارها را صدا کرد تا چراغها را خاموش کنند و به زیر لحاف رفت.

فردا بعد از ادائی احترام به ملکه و شرکت در جلسه صبحگاهی دربار، می‌توانست برگردد و دو شیچن^۱ دیگر بخوابد.

«هوم.» به جز این صدا، شخص کنارش چیز دیگری نگفت. جینگ شائو گوش‌های قرمز شده‌اش را ندید.

^۱. سیستم زمانی چینی باستان هر روز ۲۴ ساعته را به ۱۲ دوره دو ساعته تقسیم می‌کند. و به هر دوره شیچن می‌گویند. هر دوره با نشانه حیوانی خاصی در زودیاک چین نشان داده می‌شود.